

دادگاه‌های انقلاب اسلامی به روایت شاهدان

منیره برادران نویسنده و فعال حقوق بشر

[صفحه ویژه: عدالت انقلابی؛ نگاهی به دادگاه‌های انقلاب](#)



صحنه اعدام در فرودگاه سنندج که به سمبل اعدام در ایران تبدیل شد. در آن زمان هنوز نام عکاس، جهانگیر رزمی، علنی نشده بود

"در فرودگاه ده مرد دستبند به دست روی نیمکت چوبی در برابر صادق خلخالی نشستند، نفر یازدهم مجروح بود و کنار در، روی برانکار قرار داشت. قاضی عمامه اش را برداشت. کفشش را درآورد. پایش را روی صندلی گذاشت. از پشت عینک زندانیان را برانداز کرد و نامشان را پرسید. اتهامات انتسابی چنین بودند: قاچاق اسلحه، تحریک به شورش و قتل و . . . زندانیان، برخی با تمایلات چپ یا گرایش‌های ملی منکر اتهامات شدند. هیچ مدرکی ارائه نشد. همه‌اش حدس و گمان بود. پس از نزدیک به ۳۰ دقیقه، خلخالی یازده مرد را مفسد فی الارض اعلام کرد. متهمین را با چشمان بسته در مقابل کارگران فرودگاه از سالن آنجا، که محل زندان شده بود، به محوطه فرودگاه بردند..."

در این گزارش که در روزنامه اطلاعات ۳۰ مرداد ۱۳۵۸ منتشر شده، صحنه اعدام، که در فرودگاه سنندج صورت

گرفت، توصیف شده است. عکسهای تکان دهنده مراسم تیرباران - در آن زمان هنوز نام عکاس، جهانگیر رزمی، علنی نبود - به سمبل اعدام در جمهوری اسلامی تبدیل شد.

فعالیت دادگاه‌های شتابزده به روزهای نخست پس از انقلاب محدود نشد و ادامه یافت. هزاران نفر از مقامات رژیم پیشین گرفته تا مخالفان و فعالان سیاسی، از اقلیت‌های قومی، و نیز کسانی که به جرایم جنسی و یا عادی متهم بودند، در محاکمه‌هایی خارج از هر گونه اصول حقوقی به مرگ محکوم شدند. با حذف مراحل دادرسی نظیر ارائه مدرک و اثبات جرم، حق دفاع و داشتن وکیل، سیستم قضاوت و حقوق بی‌اعتبار و جان انسان بی‌ارزش شد. سنت فاجعه باری که در آن سالهای اول انقلاب نهاده شد، با تصویب قوانین مجازات اسلامی، نهادینه شد.

در دهه ۶۰ "دادگاه" فرودگاه سنندج به روندی روزمره تبدیل گردید. حالا فقط صادق خلخالی نبود که به عنوان حاکم شرع در این دادگاه‌های انقلاب حکم اعدام صادر می‌کرد. آخوندهای دیگری هم از حوزه‌های علمیه وارد دستگاه قضایی شدند تا قلع و قمع مخالفان و دگراندیشان را چهره شرعی ببوشانند. حقیقت ماجرا این بود که قاضیان شرع حکمی را که بازجو تعیین می‌کرد، صادر می‌کردند. به عنوان نمونه از شهره مدیر شانه‌چی یاد می‌کنم که برای ما همبندانش تعریف کرد که شاهد حضور غیررسمی بازجو در دادگاه بوده که با اشاره به قاضی شرع فهمانده بود که حکم او اعدام است. شهره در دی ۱۳۶۰ اعدام شد.

زندانیانی که از تیغ آن دادگاه‌ها جان بدربرده اند، با شهادت‌های خود دریچه‌ای به این "دادگاه" ها گشوده‌اند. دادگاه‌هایی که دیگر عکاس و خبرنگار در آن راه نداشت و پشت درهای بسته صورت می‌گرفت.



هیچ مدرکی ارائه نشد. همه‌اش حدس و گمان بود. پس از نزدیک به ۳۰ دقیقه، خلخال‌ی یازده مرد را مفسد فی الارض اعلام کرد. متهمین را با چشمان بسته در مقابل کارگران فرودگاه از سالن آنجا، که محل زندان شده بود، به محوطه فرودگاه بردند..."

"شخصی آمد و چوبی را جلوی چشمانم گرفت و گفت چوب را بگیر و دنبالم بیا. در نظرش من یک شخص ناپاک و نجس بودم و او یک آدم پاک و باخدا. مرا به اتاقی راهنمایی کرد و پس از وارد شدن گفت چشم‌پندت را بالا بزن. این کار را کردم. آنجا دادگاه بود و روبریم حاکم شرع که گویا آیت‌الله نیری بود و پشت میز نشسته بود. چند نفر هم در اطرافش ایستاده بودند و با او صحبت می‌کردند و هی حاج آقا حاج‌آقا می‌گفتند. اتاق هفت در هفتی بود که یک ردیف صندلی در کنار دیوار آن چیده شده بود. بدون اینکه وکیلی داشته باشم تا بتواند از من دفاع کند مرا به دادگاه آورده بودند. حاکم شرع بدون معرفی خودش رفت سر اصل مطلب و گفت "اگر دوستانت را معرفی کنی تیرباران خواهی شد... دادگاهم تنها ده دقیقه طول کشید و بعد حکم اعدام نوشته شد." (د. البرز، از اوین تا پاسیلا)

[توضیح اینکه این دادگاه روز ۷ تیر ۱۳۶۰ صورت گرفت. راوی اعدام نگردید ولی مجازات شلاق در موردش اجرا گردید و سالها در زندان ماند.]

"در سالهای بعد دوبار در دادگاه‌های انقلاب اسلامی محاکمه شدم. در اتاقی تهی در طبقه سوم ساختمان اداری اوین، یک طبقه بالاتر از اتاقهای شکنجه و بازجویی. حاکم شرع قدرت مطلق بود آنجا و من تنها در برابرش، پیچیده در چادر. هیچ ظاهری از "دادگاه" آنجا نبود. خشنوت و بی عدالتی به طرز بی‌رحمی ساده و عریان شده بود. "جرم"ها را خواند. در دادگاه اول در سال ۶۱ جرم‌هایم خواندن روزنامه‌ها بود و شرکت در تظاهرات سالهای اول انقلاب. خواستم چند کلمه‌ای در دفاع از خود بگویم که حاج‌آقا حرفم را قطع کرد و پرسید "مصاحبه می‌کنی؟" خواستم دلیلی برای امتناع بیاورم که دوباره حرفم را قطع کرد. همین. فقط چند دقیقه. چند هفته بعد مرا بردند که حکم را امضا کنم. سه سال. این حاج‌آقاها در همین دادگاه‌های ساده و بی‌پیرایه چند دقیقه‌ای چند هزار حکم مرگ صادر کردند؟

سه سال بعد آزاد نشدم بلکه دوباره محاکمه شدم. در همان ساختمان اوین و اتاق تهی. حاکم شرع و من. این بار کیفرخواستها طولانی بود. تمام کرده‌ها و نکرده‌ها جرم شده بود. خواستم بگویم که اینها که برشمرده اید بخشی اصلا به من مربوط نمی‌شود و بخشهایی هم که مربوط به من است به سالهای اول انقلاب برمی‌گردد که هنوز از آزادی چیزکی مانده بود، که فعالیت سیاسی مخفی نبود و ... حاکم شرع حرفم را قطع کرد و بی مقدمه پرسید که آیا خانواده همسر آینده‌ام به من طلا داده اند. وارفتم و خاموش شدم. باز سوال مصاحبه پیش آمد و حرفم قطع شد. "منیره برادران، سایت رادیو زمانه"

"بعد از دو دادگاه فرمایشی که بار اول سی دقیقه طول کشید و بار دوم کمتر از بیست دقیقه، برایم ده سال حکم بریده بودند." احمد موسوی، شب به خیر رفیق (زندانی)

دادگاه مرکب بود از یک رئیس و یک منشی. وکیل مدافع نقشی نداشت و به خاطر نمی‌آورم سوالی طرح شده باشد که ربطی به پرونده ما داشته باشد. شاید فقط یک سوال در باره نشریات طرح شده باشد. در عوض موضوع‌هایی در باره اعتقاد به خدا، اراده انسان و غیره مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. همچنین سوالی روانشناسی مطرح شد در باره آمیزش جنسی پدر با دختر. دلیل طرح سوال را درک نکردم، اما پاسخ دادم که مواردی از این دست را می‌شناسم، و این مسئله در عین حال سابقه تاریخی بسیار دوری دارد و به لوط پیغمبر اشاره کردم. آنها دستپاچه شدند و بی‌درنگ بحث را عوض کردند.

"روز ۱۷ شهریور ۱۳۶۰ ما را برای محاکمه بردند. تمام روز با چشم‌های بسته آنجا نشستیم و هریک از ما (مادر دو برادر و من) جداگانه محاکمه شدیم. به یاد می‌آورم که رفتاری خشک و جدی داشتم و خشمگین بودم. از نحوه طرح سوالات روشن می‌شد که محاکمه کنندگان نیز می‌دانند نکته مهمی در پرونده ما وجود ندارد. با این حال همچنان که روش تربیتی جامعه ایران، یعنی نظام ارباب - رعیتی حکم می‌کند چنین توقع می‌رفت که متهم - هرکس که می‌خواهد باشد - حتماً با پشت خمیده بنشیند و قربان قربان بگوید و خود را بنده بنامد.

دادگاه مرکب بود از یک رئیس و یک منشی. وکیل مدافع نقشی نداشت و به خاطر نمی‌آورم سوالی طرح شده باشد که ربطی به پرونده ما داشته باشد. شاید فقط یک سوال در باره نشریات طرح شده باشد. در عوض موضوع‌هایی در باره اعتقاد به خدا، اراده انسان و غیره مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. همچنین سوالی روانشناسی مطرح شد در باره آمیزش جنسی پدر با دختر. دلیل طرح سوال را درک نکردم، اما پاسخ دادم که مواردی از این دست را می‌شناسم، و این مسئله در عین حال سابقه تاریخی بسیار دوری دارد و به لوط پیغمبر اشاره کردم. آنها دستپاچه شدند و بی‌درنگ بحث را عوض کردند. شب که مسئله را با زندانیان در میان گذاشتم یکی از آنها برایم بازگو کرد که چند ماه پیش از آن یک روسپی بازنشسته، اما آبرودار، در بند بوده که در هنگام محاکمه به نحوی بسیار وقیحانه در باره ارتباطات مختلف جنسی از او بازجویی کرده بودند. رفتار محاکمه کنندگان به قدری توهین‌آمیز بوده که زن بیچاره در تمام عمر روسپیگری‌اش تا این حد احساس شرمندگی و خفت نکرده بوده‌است." شهرنوش پارسوی پور، خاطرات زندان

"پائیز سال ۶۲ نام مرا برای دادگاه خواندند. چند نفر دیگر هم نامشان خوانده شده بود. در بیرون از بند به صف شدیم و هر کسی دست خود را بر دوش زندانی جلوتر از خود گذاشت. فاصله بازداشتگاه تا محل دادگاه انقلاب طولانی نبود. پیاده راه افتادیم. حضور در دادگاه یعنی قرار داشتن بر لبه تیغ مرگ. حاکم شرع حجت الاسلام قنبری بود و یک منشی غیرمعموم هم در اتاق حضور داشت. حاکم شرع کیفرخواستم را خواند. با اصرار می‌خواستم ثابت کنم که بخشی از این کیفرخواست واقعیت ندارد. نمی‌دانستم خود این برخوردها، یعنی دفاع از خود، بر سنگینی پرونده می‌افزاید.

کلا جر و بحث با حاکم شرع، اعتراض به کیفرخواست، نظر منفی بازجو نسبت به زندانی، گزارش‌های مسئولین بند از میزان تعهد دینی زندانی، همکاری و یا عدم همکاری با آنان عواملی بودند که در میزان محکومیت زندانی تاثیرات مهمی می‌گذاشتند. آنچه که وجود نداشت برخورد حقوقی و قضایی منصفانه نسبت به پرونده بود. دادگاه چهار تا پنج دقیقه بیشتر طول نکشید. آخرین حرف حاکم شرع این بود: زندان دانشگاه است برای بازسازی، اما این فرصت به همه داده نمی‌شود. پس از آن نگاهی را صدا زد که مرا بیرون ببرد. "جهانگیر اسماعیل پور، رنج ماندگار، زندان شیراز

"پس از حدود ۱۵ دقیقه انتظار آخوندی با لحن آمرانه ای مرا به اتاق فراخواند. گوشه چشمبند را بالا زدم دادگاه، اتاق نسبتاً کوچکی بود. تنها یک آخوند (حاکم شرع) پشت میز تحریری نشسته بود. می‌خواستم چشمبندم را بردارم حاکم شرع با فریاد گفت که باید با چشمبند در دادگاه حاضر باشم.

به داخل اتاق برده شدم. صدائی گفت: چشمبندت را بردار. لنگ را باز کردم. اتاق پر از افراد کوناکونی بود که به من خیره شده بودند. هول شدم سلام کردم. در نگاه اول نیری، اشراقی و رئیس را شناختم. ناصریان سمت کارچاق‌کنی و جوسازی کردن داشت. نماینده وزارت اطلاعات نیز در جمع حضور داشت که آن موقع وی را نمی‌شناختم. چندین نفر محافظ و پاسدار با هیکل‌های درشت نیز پشت نیری و اشراقی ایستاده بودند تا مبادا کسی به آنان حمله ور شود. فکر همه چیز را از قبل کرده بودند.

دادگاه با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع شد و پس از پرسیدن مشخصات و اتهام اولین سوال این بود: آیا می‌خواهی در دادگاه با صداقت برخورد کنی یا نه؟ بعد سوالات دیگری کرد... سوال و جوابها شکل بازجویی داشت... سوالها را پشت سر هم می‌خواند پس از خواندن چند مورد و قبول نکردن آن از طرف من بشدت عصبانی شد و منگنه ای را از روی میز برداشت و بطرف من پرت کرد و در ضمن از من خواست دادگاه را ترک کنم، بلند

شدم. فریاد زد "چقدر رویت زیاد است بتمرگ!" مجدداً نشستم..." (فریبا ثابت، یادهای زندان)

"صبح یک روز چهارشنبه مرا برای بازجویی صدا کردند. بچه‌های همگروهی من گفتند که حتماً دادگاه است... وارد اتاقی در دفتر مرکزی یا در دفتری که دادگاه‌های زندان در آن قرار داشت، شدم. یک نفر و یا شاید از همان آغاز دو نفر در اتاق بودند. یک نفر را از پشت چشم‌بند مرعی خود دیدم. رئیس دادگاه گفت: "بنشین" و نشستم.

-می‌تونی چشم‌بندتو بالا بزنی. چشم‌بند را بالای پیشانی کشیدم. رئیس دادگاه یک آخوند بود. بعدها دانستم که نامش مبشری است. شروع به خواندن جرم‌های من کرد... این پرسش و پاسخ کوتاه که شاید بین پنج تا هشت دقیقه طول کشید بی‌هیچ وکیل مدافعی برگزار شد. "عفت ماهبان، فراموشم مکن.

او یک بار دیگر هم در تابستان ۱۳۶۷ به "دادگاه" هیئت منتخب آقای خمینی فراخوانده می‌شود و به دلیل عقیده و نماز نخواندن به شلاق در وعده‌های نماز محکوم می‌گردد.

"در یک غروب دلگیر پائیزی نام مرا همراه با تعداد دیگری از بچه‌های اتاق برای دادگاه می‌خوانند. در آن زمان در سالن سه نام کسانی را که می‌بایست به دادگاه بروند، روز قبل از دادگاه می‌خواندند. دادگاه من بیش از پانزده دقیقه طول نکشید. در واقع دادگاه نبود. از آنجا که همه در حکومت اسلامی یا حاج‌آقا هستند یا برادر، روحانی جوانی که هویتش بر من نامعلوم بود و بعدها دانستم که حجت الاسلام مبشری است، کیفرخواست را خواند و خود به عنوان دادستان و قاضی همه کاره، اجازه حرف زدن به من نداد. او هنگام پاسخ من به سوالهایش با توهین کلام مرا قطع می‌کرد و سوالی دیگر را پیش می‌کشید. "مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ

بر چنین بنیانی که "جرم" و کیفرخواست بار روشن حقوقی خود را از دست می‌دهد و زبان مبهم دینی "مفسدنی الارض، محارب، مرتد" مبنای حکم قرار می‌گیرد، اعدام هزاران زندانی به دلیل عقیده و موضع سیاسی‌شان در تابستان ۶۷ ممکن می‌گردد. این بار پای حکم مستقیم آیت‌الله خمینی در میان است "کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر مواضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند." و در همان حکم هیئتی را برای "تعیین تکلیف" زندانیان انتخاب می‌کند.

ایرج مصداقی با جزئیات و دقت پرده از این کشتار برداشته است. گوشه‌ای از صحنه ورود او به دادگاه را می‌خوانیم:

"به داخل اتاق برده شدم. صدائی گفت: چشم‌بندت را بردار. لنگ را باز کردم. اتاق پر از افراد گوناگونی بود که به من خیره شده بودند. هول شدم سلام کردم. در نگاه اول نیری، اشراقی و رئیسی را شناختم. ناصریان سمت کارچاق‌کنی و جوسازی کردن داشت. نماینده وزارت اطلاعات نیز در جمع حضور داشت که آن موقع وی را

نمی‌شاختم. چندین نفر محافظ و پاسدار با هیکل‌های درشت نیز پشت نیری و اشراقی ایستاده بودند تا مبادا کسی به آنان حمله ور شود. فکر همه چیز را از قبل کرده بودند.... با این ترکیب هیئت دیگر شکی نداشتیم که برای قتل عام و تقسیم مرگ آمده‌اند و این به اصطلاح دادگاه نیز تنها برای توجیه جنایت‌شان است تا نشان دهند که دادرسی‌ای نیز در کار بوده است و حقوق محکومان را تمام و کمال رعایت کرده‌اند." ایرج مصداقی، تمشک‌های ناآرام



no credit

مهرانگیز کار، که به اتهام شرکت در کنفرانس برلین محاکمه شد، در کتاب "گردنبند مقدس" تصاویر تکان دهنده‌ای از دادگاه‌ها در دهه ۷۰ را ارائه می‌دهد.

این بنیان همچنان باپرجا است و اصلاحاتی که در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۸۱ که حق داشتن وکیل مدافع و امکان تجدیدنظر در رای قاضی را در نظر می‌گیرد، زمینه‌ای کافی برای حداقل عدالت فراهم نیاورده‌است. قضات کماکان آیین دادرسی را زیر پا می‌گذارند. آنها زمانی که لازم بدانند متهم را از حق مشاوره حقوقی محروم می‌کنند، اعترافات اجباری را به عنوان مدرک می‌پذیرند. در غیاب اصل مسئولیت‌پذیری و مصونیت از مجازات، فساد و سودجویی بر دادگاه‌ها به قاعده تبدیل می‌شود.

مهرانگیز کار، که به اتهام شرکت در کنفرانس برلین محاکمه شد، در کتاب "گردنبند مقدس" تصاویر تکان دهنده‌ای از دادگاه‌ها در دهه ۷۰ را ارائه می‌دهد. در انتظار محاکمه خود، او شاهد محاکمه دیگران است.

"اینجا دادگاه مواد مخدر است و جای اغیار نیست، جای سودجویان است... آن روز قاضی، وکیل زن متهم را پیش

روی موکلش و من سکه یک پول کرد و بعد از استماع دفاعیات او، نه گذاشت و نه برداشت. به متهم گفتم:

اگر وکیل نگرفته بودی وضع بهتری داشتی. حیف که وکیل کار را خراب کرد. پول زیادی داری؟ من خودم کمک به حالت بودم. دیگه چرا این آقا را زحمت دادی. وکیل از خشم آتش گرفت، صورتش طشت خون شد. نمی دانست با مردی که در جایگاه حاکم شرع نشسته و ماذون است تا حکم صادر کند و چه بسا که اگر اراده کند، وکیل را هم به زندان می فرستد چگونه راه بیاید؟ قاضی ماذون، او که هم‌شان حاکم شرع بود و به خود اجازه می‌داد حتی قوانین مصوب نظام جمهوری اسلامی (حکومت مورد تائید خود) را زیر پا بگذارد، وکیل را پیش روی موکل له می‌کرد.... آن‌قدر گفت و گفت که زن شیوه دفاع را عوض کرد. او پی به حال حاکم برده بود. دیده بود وکیل زیر هجوم رفتار توهین‌آمیزش خرد و خاکشیر از دادگاه بیرون رفته است. دیده بود همه علیه‌اش شهادت داده‌اند و راه گریز ندارد. شم زنانه هم کمک کرد تا دریابد جز قاضی کسی نمی‌تواند گره از کار فروبسته‌اش بگشاید. صدا را پرکرشمه کرد و گفت:

حاج‌آقا گیرم خلافی کرده‌ام. شما به بزرگی خودتان ببخشید. زن ناقص‌العقل است. مراعات کنید. سایه و سرور درست و حسابی هم نداشتم تا هدایتم کند. با گوشه چادر اشکها را پاک کرد. قاضی قهقهه زد. دوباره به وجد آمده بود. حس می‌کرد زنی را در حلقه گاه تسخیر کرده است."